



معنی مدینه نظم است نه شهر

امروز قصد دارم نظم عمومی را از دیدگاه و نظر یونانیان ادامه دهم. همه می‌دانیم تاریخ یونانیان آغاز تاریخ غربی است، غرب آغاز تاریخ را تاریخ یونان قرار داده است، باید توجه داشته باشیم که یونانیان انصافاً کارهای بزرگی انجام داده‌اند. آن‌ها پرسیدند نظم چیست؟ ارسطو بنیان‌گذار مدینه را «هیپوداموس» می‌داند. نمی‌دانم در تاریخ آیا درست است که شخص را بنیان‌گذار مدینه دانست؟ به هر روی، هیپوداموس معمار قانون‌گذار بوده است. اگر بخواهیم بگوییم ارسطو بیهوده این مطلب را عنوان کرده است که اولین بنیان‌گذار مدینه را شخص معرفی می‌کند، لاف‌لازم است پیش از این پرسیم وجه سخن فیلسوف چیست؛ زیرا فیلسوف نمی‌تواند سخن گزافه بگوید. مدینه یک معنایی دارد، در واقع مدینه یک نظم است، آن را به شهر ترجمه کرده‌اند که آن را از معنای خود دور می‌کند، این تعبیر غلطی است و ارسطو نیز نمی‌گوید بنیان‌گذار شهر هیپوداموس است، بلکه می‌گوید بنیان‌گذار مدینه هیپوداموس است.

پیش از هیپوداموس و پیش از ارسطو و افلاطون «سولون» قانون‌گذار آتن است؛ یعنی قانون‌گذاران دیگری هم بوده‌اند که اسلامی آن‌ها وجود دارد، مدینه‌های دیگری هم بوده است. اما قبل از همه این‌ها نگاهی به اساطیر یونانی داشته باشیم؛ در «هومر» هر جا از زندگی بشر و از نظم بشری سخن گفته می‌شود، خدایان ناظر هستند و آن‌ها با دخالت مستقیم به زندگی آدمیان و جامعه به آن‌ها نظم می‌دهند. وقتی می‌رسید به «هزیود» قضیه معکوس می‌شود، در میتولوژی او، خدایان کارهای بشر را به خود آن‌ها وامی‌گذارند. اما زئوس چون دید که بشر قادر نیست بر وفق لوگوس زندگی خود را سامان دهد و به ویرانی خود و جهان انسانی خود می‌پردازد فن سیاست را به آدمیان آموخت. خدایان فن سیاست را به انسان‌ها آموختند. این بحث در تاریخ تفکر یونانی گرچه گاهی محمول و مجمل گذاشته می‌شود، اما همه جا حاضر است. اما خدایان و غیب چه دخالتی با هم دارند؟ جایگاه غیب در نظم مدینه کجاست؟ سوفسطائیان بانی بنایی بودند که تاکنون در جهان باقی مانده است؛ آن‌ها سخنانی گفته‌اند که متجددان آن را به «قرارداد» تعبیر کرده‌اند و برخی فیلسوفان ما به آن «اعتبار» گفتند. اساتید پیش از من از نظم تکوینی و نظم تشریحی سخن گفتند و در ترجمه‌ها می‌بینید از نظم طبیعی و نظم وضعی سخن گفته می‌شود، آن‌ها با یکدیگر چه نسبتی دارند؟ وقتی سولون قانون وضع کرد، قانون انقلابی، قانونی که در آن مدینه آتن را متحول کرد، او نامی از خدایان نبرد، قانون او قانون موضوع خود او بود. البته این مسئله مطرح است که خود او این توانایی را از کجا آورده بود، بحث نشده است. سولون این قدرت را از کجا آورده است؟ وقتی از خدا سخن گفته می‌شود مسئله تفاوت پیدا می‌کند. اشاره شد نظم این است

که هر چیزی در جایگاه خودش باشد، حال اگر در جایگاه خودش باشد، ما آن جایگاه را چگونه می‌شناسیم؟ چگونه باید فهمید جای هر چیزی کجاست؟ اگر کل را شناسیم و احاطه به آن نداشته باشیم چگونه تشخیص بدهیم که جایگاه هر شیء کجاست؟ مگر ما محیط به کل شیء هستیم؟ اوست که محیط به کل شیء است، پس ما از کجا می‌فهمیم جای هر چیزی کجاست؟ هراکلیتوس می‌گفت، قانون‌گذار درست تشخیص داده است. قانون، قانون طبیعی است و قانون سولون برگرفته از قانون لوگوس است و می‌توانیم تعبیر هراکلیتوسی داشته باشیم و بگوییم نسبتی بین لوگوس و جهان وجود دارد؛ لوگوس نظم و عقل جهان است. می‌توانیم بگوییم یک نسبتی بین لوگوس و جهان وجود دارد که نظیر آن نسبت بین لوگوس و مدینه وجود دارد، بین قانون و مدینه وجود دارد. قانون، عقل و حیل مدینه است که دکتر محقق داماد بدان اشاره کردند. پریکلس در خطابه‌ای بسیار معروف بدون اینکه به بحث‌های نظری بپردازد، از این یگانگی و پیوندی که در مدینه وجود دارد و از شادی که بر اثر این پیوند پدید می‌آید سخنان بدیعی ایراد کرده است. مدینه قانون مدینه است، اعضای مدینه اتباع قانون هستند و رؤسای مدینه مجری قانون هستند. قانون‌گذاران چگونه قانون می‌گذارند. قانون‌گذاری بشری اگر مثال و الهامی در آن نباشد چگونه قانون گذاشته می‌شود. در «نوامیس» افلاطون کوشش می‌کند در طریقی که هراکلیتوس گفته بود به نحوی مسئله را حل کند و همان مطلب را نیز ارسطو بسط داده است؛ در واقع می‌توان گفت ارسطو به نوامیس افلاطون نزدیک‌تر است تا به جمهوری او. در جمهوری افلاطون، فیلسوف چون جهان و عالم را می‌شناسد و نظم آن را نیز می‌شناسد، در واقع نظم جهان را در مدینه می‌تواند طراحی کند. البته بیشتر نظر افلاطون به ارگانیسم آدمی است و وقتی می‌خواهد بحث کند فرد را با مدینه می‌سنجد و بالعکس، برای اینکه انطباق تدوین را با تکوین بیان کند بدن را با مدینه قیاس می‌کند. در نظر ارسطو، این دو یک نسبت نزدیک به یگانگی با یکدیگر دارند. چندان که افلاطون بر مطابقت نظم زندگی فردی و اجتماعی با تن آدمی با مدینه و مدینه با عالم تأکید می‌کند، ارسطو قدری درنگ دارد و در ارتباط با نظم تکوینی و نظم تدوینی و سواس بیشتر به خرج می‌دهد. نظر ارسطو این است که عقل عملی واضع قانون است و آدمیان به مدد عقل عملی قانون وضع می‌کنند. عقل عملی کجاست؟ عقل عملی نتیجه‌ی عقل نظری نیست، ولی بدون آن (فلسفه) کاری از پیش نمی‌برد، در واقع مدد و الهام عقل نظری است که قانون جا و زمان کارها را بیان می‌کند. نظم مدینه‌ی یونانی نظم انسانی است، درست است که این نظم حاصل وحی نیست، اما منکر وحی نیز نیست و این نظم را به غیب منتسب می‌کند. اگر فیلسوفان ما از گذشته تا به امروز این دو نظم را تطبیق کردند، از یونانیان خیلی دور نشدند؛ البته منظور این نیست که هیچ تصرف و ابداعی نکردند، بلکه تفسیر کردند و ابداع نمودند و چیزی بدان افزودند. ما نباید فکر کنیم که یونانیان قانون را زمینی و بشری می‌دانند. حتی سوفسطائیان که بنیان‌گذار قرارداد بودند و قانون را اعتباری می‌دانستند، یعنی قانون چیزی است که ما می‌خواهیم، نتیجه‌ی آن را نیز پذیرفتند و نتیجه‌اش این بود که تیران غالب می‌شود. آن‌ها معتقد بودند که قانون چیزی است که من می‌خواهم و همین برای سوفسطائیان بسنده می‌کنند.